

# احیای کارخانه در حال احتضار

سماهه آتیه دوست

نویسنده

”

اما کتاب عملیات احیا که روایتی است خواندنی از ماجراهایی که بر این مدیر و کارخانه ورشکسته می‌گذرد، قصد دارد این تصویر را کامل کند. سطر به سطر جلو می‌روم و تصاویر ساخته شده توی ذهنم شبیه سکانس‌های مختلف فیلمی پیش می‌رود

هرکسی را که می‌تواند کاری بکند به خط می‌کند. عمل سنگین است. اطرافیان هر لحظه منتظرند دکتر یا اینجا همان مهندس رستمی بیاید بیرون و بگوید: «متأسفم! ما تمام تلاش‌مون رو کردیم» آن‌هایی هم که از وضعیت کارخانه بیمار اطلاع دارند گاهی باریش‌خندن‌پاژست «چه دل‌خوشی داره بابا!» از تلاش رستمی و امیدواری‌اش برای احیا تعجب می‌کنند و انگار کم‌کم دارند لباس سپاه‌هایشان را از توی کمد در می‌آورند برای رفتن به مراسم ختم کارخانه.

اما تیم عملیات مشغول می‌شوند. هر لحظه متوجه بسته بودن رگی از رگ‌های اصلی کارخانه می‌شوند. رگ‌هایی که اگر باز نشوند و خون به کارخانه نرسد واقعاً هم باید حلوی کارخانه را بخورند و فاتحه اخلاصی روانه‌اش کنند. مهندس رستمی آدم‌ها را رصد می‌کند و هرکس را بسته به توانایی‌اش مسئول باز کردن رگی از این کارخانه می‌کند. خط‌های روی

قصه از کارخانه‌ای شروع می‌شود که به قول یکی از کارگرانش باید زد و باموشک نقطه‌زن با خاک یکسانش کرد. کارخانه‌ای زیانده با پروژه‌های تحویل داده نشده، چک‌های بانکی پاس نشده و از همه مهم‌تر کلی حقوق عقب‌افتاده. حالا این کارخانه صنعتی در شهرستان جویین بعد از عوض کردن چند مدیر، افتاده دست مدیری کم‌سن و سال‌تر از مدیرهای قبلی و به زعم بعضی کارگران بی‌تجربه‌تر؛ مدیری به نام محمدرستمی.

وضعیت این کارخانه در لحظه‌ای که مدیر جوان برای اولین بار می‌رود بالای سرش، اگر تصویر باشد، برای من شبیه مردی است جوان با چند تاروی موی سفید میان موهایش. پشت میزش نشسته و دو دستش را روی سرش گذاشته و کلی برگه‌های سفید و سیاه، شلخته و درهم و برهم دور و بر میزش ریخته. مردی بدون تکلم که مستأصل و وامانده حالا فقط به نقطه‌ای روی میز خیره شده است و در جواب در زدن آبدارچی و منشی با صدای خش‌دار می‌گوید: «کسی نیاد تو! نمیخوام کسی رو ببینم!»

اما کتاب عملیات احیا که روایتی است خواندنی از ماجراهایی که بر این مدیر و کارخانه ورشکسته می‌گذرد، قصد دارد این تصویر را کامل کند. سطر به سطر جلو می‌روم و تصاویر ساخته شده توی ذهنم شبیه سکانس‌های مختلف فیلمی پیش می‌رود. لحظه به لحظه فیلم هیجان‌انگیزتر می‌شود چون مدیر جوان برخلاف تصویر ذهنی من، بعد از چند دقیقه بلند می‌شود، جای‌اش را یک نفس هورت می‌کشد، منشی را صدا می‌زند و سراغ مهندس‌ها و کارگرهای مختلف را می‌گیرد و می‌خواندشان. وضعیت کارخانه را بررسی می‌کند و تصمیم می‌گیرد این کارخانه یا بهتر است بگویم بیمار در حال احتضار را رها نکند.

تجربه‌های مدیریتی قبلی‌اش را با چاشنی توکل می‌ریزد روی میز و

